

جلوهای مرگ در شعر مولانا و ویتمن

علی حسین رازانی**

آزاده نیرومند***

چکیده

یکی از پدیده‌های عالم، «مرگ» است که در ادبیات ایران و جهان، نظر شاعران و نویسندگان بزرگ را به خود، جلب کرده است. در این مقاله، سعی شده دیدگاه‌های برجسته دو شاعر ایرانی و آمریکایی (مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف به «مولوی» و «والت ویتمن»، شاعر رمانتیک)، با یکدیگر مقایسه گردد. در این مقایسه، معلوم گردید که اعتقادات عرفانی و معنوی هر دو شاعر، باعث گردیده نگاه آنها به پدیده مرگ، نگاهی سطحی و «عاجزانه» نباشد. آنها مرگ را زندگی و «تولد دیگری» تعبیر کرده‌اند، چنین مرگی نه تنها تلخ و دردناک نیست بلکه شعرا برای در آغوش کشیدن و چشیدن طعم شیرین آن، لحظه شماری می‌کنند.

دیدگاه‌های مولوی و ویتمن در خصوص مرگ، گاهی کاملاً شبیه به یکدیگر و در پاره‌ای از موارد، متفاوت است. سعی شده از اشعار معروف این شعرا برای بیان افکار و عقایدشان استفاده شود.

واژگان کلیدی: مرگ، ادبیات ایران و جهان، مولوی، ویتمن.

مقدمه

«مرگ» یکی از واژگان، پر از رمز و راز است، در فرهنگ ملل جهان است. این واژه، در مقابل تولد قرار می‌گیرد و در ظاهر، پایان عمر طبیعی و نقطه جدایی انسان یا هر موجود زنده‌ای، با جهان هستی تلقی می‌گردد.

از روزی که انسان، پا به عرصه حیات گذاشت برای زنده ماندن جنگید و در مقابل مرگ، ایستادگی کرد. اما عمر طبیعی او پایانی جز مرگ نداشت. داستان‌های فراوانی در ادبیات جهان وجود دارد که در آن، انسان‌ها به دنبال میوه زندگی بخش یا آب حیات بخش و رسیدن به سرزمین‌های آرمانی و بدون مرگ، بوده‌اند. همه این تلاش‌ها برای درمان دردی بوده که در ظاهر درمانی نداشته است.

در تمامی ادیان الهی، به موضوع «مرگ»، توجه ویژه‌ای شده است؛ پیروان این ادیان، طبق تعالیم دینی خود، «مرگ» را به عنوان امر الهی و تقدیر آسمانی پذیرفته و سعی نموده‌اند از مرگ جسمانی، راهی به جهان معنوی باز کنند. در این صورت، «مرگ» نه تنها در تضاد با هستی و زندگی قرار نمی‌گیرد، بلکه جزئی از هستی می‌گردد و به ما کمک می‌کند تا حیات خود را ادامه دهیم.

در ادبیات مادی‌گرا، مرگ، پایان همه چیز است. زیرا جسم مادی، پس از مرگ می‌پوسد و از بین می‌رود اما پیروان ادیان بزرگ، چون مسیحیت و اسلام چنین دیدگاهی ندارند. هرچند که ممکن است در بعضی از جزئیات، اختلاف نظرهایی داشته باشند.

در این مقاله، به موضوع پر رمز و راز «مرگ» پرداخته‌ایم و برای آن که این پدیده در بین دو شاعر مسیحی و مسلمان مقایسه گردد «والت ویتمن» (Walt Whitman) و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، معروف به «مولوی» انتخاب شده‌اند. تا بدین وسیله، شباهت و تفاوت دیدگاه آنان در خصوص پدیده «مرگ» آشکار گردد.

والت ویتمن (۱۸۹۲-۱۸۱۹)، شاعر رمانتیک آمریکایی است. شعر در نظر او از یک منبع روحانی، سرچشمه می‌گیرد و نگاه او به هستی، خلقت و مرگ؛





نگاهی روحانی و متعالی است. (Niroomand, ۲۰۰۹: ۱۳۱) در پاره‌ای از موارد، ویتمن به عرفان ایرانی - اسلامی، بسیار نزدیک می‌شود، تا آن جا که اصل «وحدت وجود» را در همه اجزای طبیعت، حاکم می‌داند و می‌گوید:

«من خود را می‌ستایم و می‌سرایم

و آن را که می‌پذیرم تو نیز خواهی پذیرفت

زیرا هر ذره‌ای که به من تعلق دارد از آن تو نیز هست.» (۱) (L.O.G.۱۹۹۰:۲۹)
در خصوص پیشینه تحقیق، باید گفت که در بین آثار پژوهشی، مقاله یا کتابی - که به پدیده مرگ در شعر دو شاعر پرداخته باشد - یافت نشد.

ویتمن بهترین و زیباترین مضامین را برای پدیده «مرگ» سروده است. یکی از معروفترین، مرثیه‌های موجود در ادبیات رمانتیک، مرثیه ویتمن برای «آبراهام لینکلن» - رئیس جمهور آزادی خواه آمریکاست - با نام «هنگامی که آخرین گل‌های یاس حیاط شکفته می‌شوند» (Niroomand, ۲۰۰۹: ۶).

از سویی دیگر، مولانا جلال‌الدین، شاعر ایرانی، نیز زیباترین و پر محتواترین مضامین عرفانی و تمثیل‌های شاعرانه را برای مرگ، به کار برده است. در این مقاله، از معروفترین آثار دو شاعر، نمونه‌هایی انتخاب و بر اساس آن، دیدگاه‌های آنها در خصوص «مرگ» مقایسه شده است. در بعضی از موارد، دیدگاه دو شاعر، کاملاً شبیه به یکدیگر و در بعضی از آنها، کاملاً با یکدیگر متفاوت است، در پاره‌ای از موارد نیز هر کدام دیدگاه خاص خود را دارند.

نظر دو شاعر درباره مرگ

۱- مرگ عرفانی، شیرین است

مرگ عرفانی، مرگی است که نه تنها تلخ و دردناک نیست؛ بلکه شیرین و دوست داشتنی است. در این مرگ، جسم و روح از یکدیگر جدا می‌گردند و روح، به وصال الهی می‌رسد. مولانا در داستانی می‌گوید:

و آنک ایشان را شکر باشد اجل
تلخ نبود پیش ایشان مرگ تن
برج زندان را شکست ارکانی
تلخ کی باشد کسی را کش برند
جان، مجرد گشته از غوغای تن

چون نظرشان مست باشد در اول
چون روند از چاه و زندان در چمن
هیچ ازو رنجد دل زندانی؟
از میان زهر ماران سوی قند
می پرد با پر دل، بی پای تن
(مولوی، ۱۳۷۳، ۵۵: ب ۴۷۶)

و در داستان «جواب گفتن عاشقان، عادلان را» می گوید:

مرگ شیرین است و نqlم زین سرا
آن قفس که هست عین باغ در

چون قفس هشتن، پریدن مرغ را
مرغ می بیند گلستان را سحر
(مولوی، ۱۳۷۳، ۳۵، ۲۹۷)

ویتمن، نیز به شیرینی (delicate) مرگ اشاره می کند:

«در روز، در شب، برای همه، برای هر کسی

زود یا دیر، ای مرگ آرامش بخش، دوست داشتنی و شیرین! مرا دریاب.» (۲)

(L.o.G. ۱۹۹۰: ۲۶۰)

در بخشی دیگر، مرگ را خطاب قرار می دهد و می گوید:

«نزدیک شو ای رهایی بخش قوی!

وقتی این طور هستی، وقتی تو آنها را برده ای، من با شادی، آواز مردگان را می خوانم
که در اقیانوس موج تو گم شده اند

و در سیل شادی تو ای مرگ! شستشو یافته اند.» (۳) (Ibid.)

ویتمن، در شعری با عنوان نغمه شادی ها (A Song of Joys)، زندگی و جلوه ها و عناصر مختلف آن را می ستاید و به جدایی جسم از روح، اشاره می کند. او در بخش پایانی شعر، تنها از شادی های زندگی نمی گوید بلکه به شادی مرگ، نیز می پردازد:



«من فقط از شادی‌های زندگی نمی‌سرایم؛ من تکرار می‌کنم، از «شادی مرگ»

هم می‌سرایم

تماس زیبای مرگ، لحظاتی، به دلایلی، آرامش می‌بخشد و بی‌حس می‌کند
خودم، جسم زائد خود را رها می‌کنم که سوزانده شود.

یا خاک شود، یا دفن شود،

بدن واقعی من، بی‌شک برای من، باقی می‌ماند برای قلمروهای دیگر.

تنها بدن تهی من، نه چیز دیگری، باز می‌گردد تا خالص و پاک شود.

برای امور دیگری به کار گرفته شود، به مصارف جاودانی زمین برسد.» (۴)

(L.O.G.۱۹۹۰:۱۴۷)

می‌توان چنین نتیجه گرفت که هر دو شاعر، مرگ را به دیده عرفانی و
روحانی نگریسته‌اند. از نظر مولانا و ویتمن، مرگ راهی برای رهایی روح از
زندگانی است. و روح پس از این رهایی به معشوق الهی می‌رسد، به همین
دلیل، مرگ برای آنها شیرین و دوست داشتنی است.



فصلنامه تخصصی مولوی پژوهی

۵

جلوه‌های مرگ در شعر
مولانا و ویتمن

۲- مرگ، تولد دوباره انسان است

مولانا، در غزلی، مرگ را تولد روح و ورود او به جهان دیگر، می‌داند:

گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
به دوغ دیو درافتی دریغ آن باشد
مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد
غروب، شمس و قمر را چرا زبان باشد
لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد
که‌های و هوی تو در جولامتکان باشد
(مولوی، ۱۳۶۵، ج ۲، غ ۲۰۹)

به روزمرگ، چوتابوت من روان باشد
برای من مگری و مگو دریغ دریغ
جنازه ام چو ببینی مگو فراق فراق
فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر
تو را غروب نماید ولی شروق بود
دهان چو ببستی از این سوی آن طرف بگشا

ویتمن، نیز دیدگاه خوش بینانه خود را از مرگ در بخش ۷ از شعر «ترانه خویشتن» (Song of Myself) بیان می‌دارد. و مرگ را همپایه زندگی، و مردن را برابر با تولد، می‌بیند که آن همانند تولد - که نوعی خوش شانسی است - مرگ را هم خوش شانسی می‌داند:

«آیا کسی تصور کرده که متولد شدن خوش شانسی است؟»

من شتاب دارم که به او اطلاع دهم مردن هم به اندازه متولد شدن خوش شانسی است، و من این را می‌دانم.

من با فرد در حال مرگ از مرگ، عبور می‌کنم و با نوزاد تولد یافته از تولد می‌گذرم، و من، تنها بین کلاه و چکمه‌هایم محدود نمی‌شوم.» (یعنی از جسم مادی

فراتر هستم) (۵) (L.O.G. ۱۹۹۰:۳۴)

از نظر مولانا آن چه از مرگ، متولد می‌شود، «روح» و «جان» آدمی است:

تن چو مادر، طفل جان را حامله مرگ درد زادن است و زلزله
(مولوی، ۱۳۷۳، ۳۵، ب ۲۴۹)

و روح، می‌تواند پس از رهایی از جسم، پله پله مراتب زندگی را طی کند. مولانا چنین مرگی را عمر دراز دانسته است:

همره غم باش و با وحشت بساز می طلب در مرگ خود عمر دراز
(مولوی، ۱۳۷۳، ۲۵، ۱۵۴)

هر دو شاعر، مرگ را پایان زندگی نمی‌دانند؛ برای آنها زندگی با مرگ، تمام نمی‌شود؛ آن چه تمام می‌شود شکل مادی زندگی که؛ و آن چه آغاز می‌گردد شکل معنوی و روحانی آن است.



این موضوع، در بین همه ملل، به صورت باورهای دینی و مردمی پذیرفته شده است؛ رابطه انسان‌ها با رفتگان و عزیزان خود، هرگز قطع نمی‌گردد. و همین امر، باعث می‌گردد ما مردگان رازنده بدانیم و هر دو شاعر، مرگ را تولدی دیگر می‌دانند.

۳- رابطه مرگ با طبیعت

مرگ، جزئی از طبیعت است؛ هم چنان که تولد جزء دیگر آن است. ویتمن و مولانا به کمک قوانین طبیعی، مرگ را شبیه سازی کرده‌اند. ویتمن در شعر «ترانه خویشتن» (Song of Myself) به «سبزه» اشاره می‌کند؛ سبزه، رمز و نماد چرخه زندگی است که همواره متولد می‌شود و مرگ، نمی‌تواند برای همیشه سبزه را نابود کند؛ زیرا سبزه، دستمال خداست. (Niroomand, 2009: 102)

او در بخش ششم «ترانه خویشتن» به بچه‌ای اشاره می‌کند که دست‌هایش را پر از سبزه می‌کند و می‌آورد و به او نشان می‌دهد و از او می‌پرسد: «..... سبزه چیست؟.....»

چگونه می‌توانم به او پاسخ دهم؟ درحالی که من بیش از او نمی‌دانم آن چیست

حدس می‌زنم که دستمال خدا باشد

هدیه‌ای معطر که عمداً روی زمین افتاده

که نام صاحب خود را در گوشه‌هایش دارد و ما ممکن

است آن را ببینیم و بپرسیم که مال چه کسی است؟

یا حدس می‌زنم که سبزه، خودش کودکی است، کودکی متولد شده

از زندگی گیاهی» (۶) (L.o.G. 1990: 33)

در ادبیات فارسی، «سبزه» پیوندی ناگسستنی با حیات و مرگ دارد. شعر

حکیم عمر خیام یاد آور همین موضوع است :

چون ابر، به نوروز، رخ لاله بشست برخیز و به جام باده کن عزم درست



کاین سبزه که امروز تماشاگاه توست فردا همه از خاک تو بر خواهد رست
(خیام، ۱۳۷۹:۱۱۲)

و سعدی نیز این مضمون را آورده:

وه که هر گه که سبزه در بستان بدمیدی چه خوش شدی دل من
بگذر ای دوست تابه وقت بهار سبزه بینی و دمیده از گل من

مولانا، «چمن» را رمز و نماد جاودانگی و زاینده‌گی روح می‌داند. در مقابل
«پاییز» و «زمستان» که نماد مرگ جسمانی و ظاهری‌اند:

چمنی که تا قیامت گل او به بار بادا صمنی که بر جمالش دو جهان، نثار بادا
چه عروسیست در جان که جهان زعکس چو دو دست نو عروسان تر و پرنگار بادا
رویش به عذار جسم منگر که بیوسد و بریزد به عذار جان نگر که خوش و خوش عذار
تن تیره هم چو زاغی و جهان تن زمستان بادا که به رغم این دو ناخوش ابدًا بهار بادا
(مولوی، ۱۳۶۵، ج ۱، غ ۱۰۶)

در شعر ویتمن، نیز روح، جاودانه است و جسم، هر چند در زمین می‌ماند اما
در چرخه طبیعت قرار می‌گیرد و به شکل‌های دیگر مثل سبزه یا علف،

خودنمایی می‌کند. او در شعر «ترانه خویشتن» (Song of Myself) می‌گوید:

«من، خودم را به خاک واگذار می‌کنم تا از علفی که دوست دارم رشد کنم
اگر مرا دوباره می‌خواهید در زیر چکمه‌هایتان، دنبالم بگردید.

اگر مرا در جایی نیافتید جای دیگری را جستجو کنید

من در جایی منتظر شما می‌مانم.» (L.O.G. ۱۹۹۰:۷۸-۷۹) (۷)

هر دو شاعر، جسم انسان را بخشی از طبیعت، می‌دانند و عقیده دارند که
بعد از مرگ، جسم به طبیعت برمی‌گردد. و همین طبیعت، هر ساله، پدیده
مرگ را به ما یادآوری می‌کند؛ در این میان در بین مظاهر طبیعت، سبزه و
چمن، یادآور ادامه زندگی هستند. به همین دلیل در شعر هر دو شاعر، جسم،
پوسیده می‌شود ولی «سبزه» پس از مرگ، همیشه بر روی تربت انسان‌ها



می‌روید و نمادی از جاودانگی روح است.

۴- مرگ، زندگی بخش است

به نظر ویتمن، مرگ، زندگی بخش است؛ برای نمونه از همین جسد پس مانده، لذیذترین میوه‌ها و سبزه‌ها به وجود می‌آید. پس مرگ، باعث زندگی و جان بخشی موجودات دیگر می‌شود:

«از چنین چیزهای فاسدی، چنان چیزهای شیرینی رشد می‌کند
آن به انسان‌ها چنین موادی می‌دهد و چنین پسماندهایی را از آنها در نهایت
می‌پذیرد.» (۸) (G.O.L. ۱۹۹۰: ۲۸۷)

در نظر مولانا، «مرگ»، زمانی زندگی بخش است که انسان، بعد از مرگ،
زندگی روحانی و معنوی خود را آغاز کند؛ به همین خاطر از قول حضرت علی
(ع) می‌گوید:

مرگ بی‌مرگی بود ما را حلال	مرگ بی‌برگی بود ما را نوال
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی	ظاهرش ابتر، نهان پابندگی
دانهٔ مردن مرا شیرین بود	بل هم احیاء پی من آمدست
اقتلونی یا ثقاتی لایما	ان فی قتلنی حیاتی دایما
ان فی موتی حیاتی یافتی	کم افارق موطنی حتّی متی

(مولوی، ۱۳۷۳، ۱۵: ب ۱۸۹)

او مرگ عارف را زندگی ابدی و شادی جاودانه می‌داند و می‌گوید:

زمرگ خویش شنیدم پیام عیش ابد	زهی خدا که کند مرگ را پیمبر عیش
به نام عیش بریدند ناف هستی ما	به روز عید بزادیم ما زمادر عیش

(مولوی، ۱۳۶۵، ج ۳، غ ۱۱۷)

بدین ترتیب، زندگی و مرگ، جای خود را عوض می‌کنند. مرگ، زندگی

می‌شود و زندگی مرگ. مولانادر این باره می‌گوید:



تو مکن تهدیدم از کشتن که من تشنه زارم به خون خویشتن
 آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پابندگی است
 مرگ دان کآن اتفاق امت است کاب حیوانی نهان در ظلمت است
 (مولوی، ۱۳۷۳، ۳۵، ۲۹۴)

برای اولیای خدا، زندگی واقعی بعد از مرگ، شروع می‌شود. این سخن مولانا، مطابق آیه‌ای در سوره جمعه است: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا ان زعمتم انکم اولیاء الله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» هم چنین در سوره بقره می‌فرماید: «قل ان کانت لکم الدار الآخرة عندالله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین» یعنی: «اگر اطمینان دارید که همین شما اولیای خدا هستید و نعیم سرای آخرت، مخصوص شماست و حیات لذت بخش شما بعد از مرگ جسمی است. چرا آرزوی مرگ نمی‌کنید و رحلت بدان جهان را بر اقامت در این جهان ترجیح نمی‌دهید؟» (همایی، ۱۳۶۶: ۷۸۷)

با این توصیف، رابطه مرگ با زندگی از نظر دو شاعر یکسان نیست؛ ویتمن، فقط از جنبه ظاهری و مادی به رابطه مرگ و زندگی می‌نگرد. او عقیده دارد مرگ، جزئی از حیات است. اما دیدگاه مولانا کاملاً عرفانی است؛ او می‌گوید: زندگی، زمانی می‌تواند حیات بخش باشد که انسان به کمال انسانیت و عرفان رسیده باشد. اگر نه، فرقی با مردار ندارد.

۵- مرگ و تناسخ

صوفیه، نسبت به تناسخ و رجعت (برگشت روح)، عقاید مختلفی مطرح کرده‌اند. از جمله «شیخ عزیز نسفی»، عارف معروف سده هفتم هجری - که در عصر مولوی می‌زیسته - به نوعی تناسخ که مخصوص ارواح انسان‌های کامل، معتقد بوده است، بدین معنی که می‌گویند روح عارف کامل بعد از مفارقت از



بدنِ عنصری، ممکن است دوباره در پوشش بدن عارف کاملِ دیگر، بازگشت کند. برای این که امر هدایت و دستگیری بشر، دوام و استمرار داشته باشد.» (همایی، ۱۳۶۶: ۸۶۲)

هم چنین، «در نزد عرفا، مذهب تناسخ آن ست که ایشان می‌گویند که ارواح انسان، لطیفه ای است از عالم قدس و او را طهارت و کمال ذاتیست و بالقوه حاصل است و آمدن بدین جهان از جهت ظهور آن کمالات بالقوه است و هر روحی که کمال خود را حاصل کرد، او را عروج، واقع شد و بقای ابدی یافت و اگر حاصل نکرد از این بدن به بدن دیگر متعلق می‌شود؛ و همین طور تا آن زمان که کمال مقصود آن حاصل شود و این مذهب، باطل است.» (سجادی، ۱۳۶۲: ج ۲، ۱۳۳).

در مذاهب اسلامی، نیز بعضی از اقسام تناسخ مانند: «تناسخ ملکوتی» و «تناسخ تمثیلی» پذیرفته شده است. تناسخ ملکوتی، تجسم اعمال است در صور برزخی و قیامتی و تناسخ تمثیلی، آن است که روح به صورتی جسمانی متمثل گردد. نظیر این که جبرئیل (روح الامین) به صورت «دحیه کلبی» بر حضرت رسول (ص) نازل می‌گشت» (همایی، ۱۳۶۶: ۸۷۲)

در آثار مولوی به نمونه‌هایی برخورد می‌کنیم که به تناسخ شباهت دارد مانند این غزل زیبا:

امسال در این خرقه زنگار برآمد
آن است که امسال عرب وار برآمد
آن جامه بدر کرد و دگر بار برآمد
بنگر که چو خونین بر سر خمار برآمد
کآدم ز تک صلصل فخر برآمد
امروز درین لشکر جرّار برآمد
از برج دگر آن شه انوار برآمد
کآن شبیه و اشکال زگفتار برآمد
کز چرخ صفا آن مه اسرار برآمد

آن سرخ قبایی که چومه پار برآمد
آن ترک که آن سال به یغماش پدید
آن یار همان ست اگر جامه دگر شد
آن باده همان است اگر شیشه بدل شد
یک قطره از آن بحر جدا شد که جدا نیست
رومی پنهان گشت چو دوران حبش دید
گر شمس فرو شد به غروب او نه فنا شد
گفتار رها کن بنگر آینه عین
شمس الحق تبریز رسیده است بگویند



این نیست تناسخ سخن وحدت محض است کز جوشش آن قلمزم زخار برآمد
(مولوی، ۱۳۶۵، ج ۲، غ ۶۰)

در بین شعرای غیرمسلمان، اعتقاد به تناسخ، به فراوانی دیده می‌شود. ویتمن، نیز اعتقاد دارد که روح انسان، بارها به این دنیا آمده است. و در بخش ۴۹ شعر «ترانه خویشتن» وقتی که با مرگ سخن می‌گوید از او نمی‌ترسد:

«ودر باره تو، ای مرگ! و تو ای آغوش تلخ جاودانگی! بیهوده است که تلاش کنی به من اخطار دهی.» (۹) (L.O.G. ۱۹۹۰:۷۷)

دلیل نترسیدن ویتمن از مرگ، اعتقاد او به تناسخ است؛ پس، هیچ مرگ واقعی وجود ندارد انسان‌ها می‌میرند و دوباره به شکل‌های مختلفی متولد می‌شوند خود شاعر هم می‌گوید قبلاً ده هزار بار متولد شده است:

«و در باره تو ای زندگی، تو را باقیمانده تمام مرگ‌ها به حساب می‌آورم
(بدون شک من خودم قبلاً ده هزار بار مرده‌ام)» (۱۰) (Ibid.)

تناسخ در نظر ویتمن، پذیرفته شده است ولی در نظر مولوی، تناسخ معنایی ندارد. آن چه در شعر او شبیه تناسخ دیده می‌شود؛ در واقع، جلوه‌های الهی است که در افراد و اشیا به ظهور می‌رسند. هم چنان که در این غزل، سرخ قبای ترک، یار، باده، قطره، رومی، شمس، همه و همه جلوه‌های حق هستند که همواره از یک منبع، در جهان گسترده می‌شود و در نهایت به «وحدت» می‌رسند.

۶- مرگ، جزئی از وحدت است

ویتمن، در بخشی از شعر خود، از «مرگ» عبور می‌کند و عقیده دارد پشت پرده مرگ، چیزهای مهمتر و زیباتری وجود دارد. در این نقطه، ویتمن مانند مولوی به «وحدت» نزدیک می‌شود. در وحدت، همه چیز وجود دارد: مرگ، شادی، عشق و ابدیت.



«آن هرچ و مرج یا مرگ نیست: آن شکل، وحدت، طرح است: آن زندگی ابدی است: آن شادی است.» (۱۱) (L.O.G.۱۹۹۰:۷۸)

مولانا، برای اثبات رابطه مرگ با وحدت، به آیه معروف «أنا لله و أنا اليه راجعون»، استناد می‌کند و می‌گوید:

فرقتی لو لم تکن فی ذا السکون لم یقل «انا الیه راجعون»
 راجع آن باشد که باز آید به شهر سوی «وحدت» آید از تفریق دهر

(مولوی، ۱۳۷۳، ۱۵، ۱۹۰)

هر دو شاعر، مرگ را نشانه وحدت می‌دانند؛ از نظر مولانا مرگ، رجعت عارف به مبدا هستی و سبب وحدت با خداوند است.

۷- مرگ پیش از مرگ (مرگ اختیاری)

در نظر مولانا، عارف باید قبل از رسیدن اجل (مرگ اجباری)، باید با مرگ اختیاری، هوای نفس و تعلقات دنیایی را در خود بکشد. به این عمل، اصطلاحاً «مرگ پیش از مرگ» می‌گویند؛ وقتی عارف، در مقابل مادیات و غیرخدا، می‌میرد، برای همیشه زنده می‌گردد و مرگ اجباری هرگز او را نمی‌کشد:

مردم گردم خویش بسپارم به آب	مرگ پیش از مرگ امن ست از عذاب
مرگ پیش از مرگ این است ای فتی	این چنین فرمود ما را مصطفی
نامشان ار سیل تیز مرگ برد	نام او و دولت تیزش نمرد
در میان این دو مرگ او زنده است	این مطوق شکل، جای خنده است
ای عجب یک چیز از یک روی مرگ	وان زیبک روی دگر احیاء و برگ

(مولوی، ۱۳۷۳، ۴۵، ۴۰۶)

در شعر ویتمن، صحبتی از مرگ اختیاری یا مرگ پیش از موعد نیست.

نتیجه



با بررسی دیدگاه‌های دو شاعر بزرگ (مولانا جلال‌الدین و والت ویتمن)، معلوم می‌گردد که در خصوص پدیده مرگ، نقاط اشتراک آنان، بیش از نقاط اختلافشان است. به نظر هر دو شاعر، مرگ انسان عارف و خداجو، نه تنها پایان هستی و زندگی او نیست؛ بلکه آغاز و تولد دیگر او محسوب می‌شود؛ چنین مرگی، باعث رهایی روح از قفس جسم می‌گردد و انسان با چشیدن شیرینی آن، به زندگی جاودانه، دست می‌یابد. جاودانگی، فقط در روح، خلاصه نمی‌شود؛ بلکه جسم انسان نیز به مادر اصلی خود «خاک» برمی‌گردد و در چرخه حیات، باعث جان بخشی موجودات دیگر، می‌شود. بدین ترتیب، مرگ جزئی از زندگی و حیات مادی و معنوی انسان‌هاست.

هر دو شاعر، تمثیل‌های زیبایی از مرگ آفریده‌اند و چون مرگ، جزئی از طبیعت است؛ آثار طبیعی مثل بهار و زمستان، نمادی از زندگی و مرگ شده‌اند. سبزه و چمن، نیز در شعر هر دو شاعر، به کار رفته‌اند که نمادی از جاودانگی روح و زندگی عرفانی است.

در مورد تناسخ (حلول روح در جسم دیگر)، بین ویتمن و مولانا، اختلاف نظر وجود دارد. ویتمن به تناسخ و رجعت، اعتقاد دارد؛ اما مولانا به نوعی از تناسخ معتقد است، که در آن همه خلقت را مظه‌ری از تجلی خداوند می‌داند که این تجلیات، هرگز منقطع نمی‌گردند و هر لحظه تجلی می‌کنند و مرگی ندارند. از جلوه‌های دیگر مرگ در شعر دو شاعر، رابطه مرگ و وحدت است؛ به نظر ویتمن، مرگ، اثبات‌کننده نظم خلقت است و همه را به وحدت می‌رساند و از این نظر، انسان را به خدا نزدیک می‌سازد. از نظر مولانا، مرگ، راهی برای برگشتن روح به نزد خداست و عارف، با رسیدن به خدا به وحدت با او می‌رسد. آخرین بخش مقاله، به فلسفه «مرگ پیش از مرگ»، اختصاص دارد که در شعر ویتمن، چنین موردی دیده نمی‌شود اما از نظر مولانا و بسیاری از عرفا، مرگ



اختیاری، راهی ست برای کشتن نفس و پالایش روح. و عارف، با کشتن هوای
نفس و تعلقات دنیا، به آزادی و آرامش روحانی می‌رسد.

پی‌نوشت‌ها

۱. I celebrate myself, and sing myself, And what I assume you shall assume, For every atom belonging to me as good belongs to you.
۲. In the day, in the night, to all, to each Sooner or later delicate death.
۳. Approach strong deliveress, When it is so, when thou hast taken them I joyously sing the dead, Lost in the loving floating ocean of thee, Laved in the flood of thy bliss O death.
۴. For not life's joys alone I sing, repeating - the joy of death! The beautiful touch of Death, soothing and benumbing a few moments, for reasons, Myself discharging my excrementitious body to burn'd, or render'd to powder, or buried, My real body doubtless left to me for other spheres, My voided body nothing more to me, returning to the purifications, further offices, eternal uses of the earth.
۵. Has any one supposed it lucky to be born? I hasten to inform him or her it is just as lucky to die, and I know it. I pass death with the dying and birth with the new - wash'd babe, and am not contain d between my hat and boots,
 ۶. *What is the grass?*How could I answer the child? I do not know what it is any more than he.
.....
Or I guess it is the handkerchief of the lord, A scented gift and remembrance designedly dropt, Bearing the owner's name someway in the corners that we may see and remark, and say *whose* ?
Or I guess the grass itself a child, the produced babe of the vegetation.
۷. I bequeath myself to the dirt to grow from the grass I love, If you want me again look for me under your booth - soles.
.....



فصلنامه تخصصی مولوی پژوهی

۱۵

جلوه‌های مرگ در شعر
مولانا و ویتمن

Missing me one place search another, I stop somewhere waiting for you.

۸. It grows such sweet things out of such corruptions,

.....

It gives such divine materials to men, and accepts such leavings from them at last.

۹. And as to you Death, and you bitter hug of immortality, it is idle to try to alarm me.

۱۰. And as to you life I reckon you are the leavings of many deaths, (No doubt I have died myself ten thousand times before)

۱۱. It is not chaos or death – it is from, union, plan – it is eternallife – it is Happiness.



فصلنامه تخصصی مولوی پژوهی

۱۶

جلوه‌های مرگ در شعر مولانا و ویتمن

کتابنامه

❖ قرآن مجید

❖ خیام، عمر، ۱۳۷۹، رباعیات عمر خیام، گردآوری حسین دانش و توفیق سبحانی، چاپ اول، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

❖ سجادی، جعفر، ۱۳۶۲، فرهنگ معارف اسلامی، چاپ اول، تهران، شرکت مولفان و مترجمان ایران.

❖ مولوی، جلال‌الدین، ۱۳۶۱، مثنوی معنوی، (تصحیح رینولد الدین نیکلسون)، چاپ هشتم، تهران، انتشارات امیرکبیر.

❖ مولوی، جلال‌الدین، ۱۳۷۳، مثنوی معنوی، به کوشش توفیق سبحانی، چاپ اول، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

❖ مولوی، جلال‌الدین، ۱۳۶۵، کلیات شمس، (تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر)، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.

❖ همایی، جلال‌الدین، ۱۳۶۶، مولوی‌نامه، چاپ ششم، تهران، انتشارات هما.

❖ Niroomand, Azadeh (۲۰۰۹). *Walt Whitman; An innovator in poetry*. Tehran: Islamic Azad University.

- ❖ Whitman, Walt (۱۹۹۰) *Leaves of Grass*. Jerome Loving. ed., Oxford: Oxford University Press.



فصلنامه تخصصی مولوی پژوهی

۱۷

جلوه‌های مرگ در شعر
مولانا و ویتمن



فصلنامه تخصصی مولوی

۱۸

جلوه های مرگ در
مولانا و ویتمن